

من ظرف می شورم، پس هستم

در این نوشتار، قصد بر آن است تا نظرات، مشاهدات و تجربه‌های زیسته در باب طرز زندگی و مناسبات زیستی ظرف‌شوی‌های شهر تهران به عنوان نمادی از کارگران اعماق جامعه تبیین گردد. مسئله بر سر هزاران انسانی است که در ساعات بیداری خود، در شهری متراکم، گران و فراخ چون تهران، به کار طاقت‌فرسای ظرف‌شویی و ساییدن دیگ‌ها در دخمه‌های گرم، مرطوب و تاریک زیرزمین‌ها روزگار می‌گذرانند.

پرسش بنیادین و سیاسی این است:

- چرا چنین الگویی از زیست انسانی همچنان ادامه دارد؟
- این میزان از تحمل و تن دادن به کار شاق چه هدفی را دنبال می‌کند؟
- این فرایند تا چه زمانی قرار است تداوم یابد و چرا سرکوب فکری ما را به نقطه‌ای رسانده که بر ضد آن اعتراض نمی‌کنیم؟
- یک ظرف‌شوی را باید بدون تعارف، برده‌ی روزگار خوی‌پیشه‌ی کنونی به حساب آورد. هدف، دل‌سوزی سطحی یا گریستن بر حال او نیست؛ چرا که شاید وضعیت مادی و معیشتی او از برخی کارگرانی که کارهای یدی سخت‌تر می‌کنند کمی بهتر به نظر برسد. اما با وجود تمام این مقایسه‌ها، او از یک نوکر یا کلفتی که در نظام‌های برده‌داری سنتی خریده و فروخته می‌شدند، آزادتر نیست.
- ویژگی‌های ساختاری این تله زیستی را می‌توان در چند مولفه خلاصه کرد:
- پست بودن و عدم نیاز به مهارت: ظرف‌شویی کاری است که به هیچ تخصص، آموزش یا مهارتی نیاز ندارد و دقیقاً به همین دلیل، قدرت چانه‌زنی نیروی کار را به صفر می‌رساند.
- دستمزد در حد بقا: درآمد یک ظرف‌شوی تنها و تنها در حد رفع خوراک روزمره و زنده ماندن برای ادامه کار روز بعد است.
- معنای مرخصی: او زمانی تعطیلی یا مرخصی دارد که کارفرما اخراجش کند.

• سلب امکان تشکیل خانواده: توانایی مالی برای ازدواج ندارد و اگر هم همسری اختیار کند، هر دو مجبورند تمام وقت کار کنند تا صرفاً زنده بمانند.

• به‌بست افق‌رهای: برای او راه فراری از این زندگی وجود ندارد؛ مگر زندان، یا شانس کاملاً نادر که به او رو کند.

همین حالا در تهران، انسان‌های تحصیل‌کرده‌ای حضور دارند که روزانه ۱۰ تا ۱۵ ساعت به کار ظرف‌شویی اشتغال دارند. نمی‌توان ادعا کرد که آن‌ها به دلیل تنبلی یا به واسطه تقدیر و سرنوشت خود به این نوع زندگی گرفتار شده‌اند؛ چرا که یک آدم تنبل اصلاً تاب و توان کار شاق ظرف‌شویی را ندارد. حقیقت این است که آن‌ها در تله‌ای ساختاری گرفتار شده‌اند که در آن امکان تفکر به کلی از انسان سلب می‌شود. اگر ظرف‌شوی‌ها فرصتی برای فکر کردن می‌یافتند، باید در سال‌های پیش برای خود تشکل و اتحادیه‌ای به وجود می‌آوردند و برای بهبود وضعیت زندگی‌شان دست به اعتراض و اعتصاب می‌زدند. اما آن‌ها به دلیل آنکه زمان و رمقی برای فکر کردن ندارند، اندیشه نمی‌کنند و سختی‌های جانکاه، آن‌ها را عملاً به برده تبدیل کرده است. چرا هنوز برده‌داری در قالب‌های نو برقرار است؟ در افکار عمومی این‌گونه جا افتاده که هر کاری در جامعه دارای یک هدف و ضرورت تمدنی است. مردم وقتی کارهای پرزحمت را می‌بینند، با خود دلیل می‌آورند که «حتماً این کار برای جامعه ضرورت دارد».

برای روشن شدن موضوع می‌توان چند کار شاق را مقایسه کرد:

• استخراج معدن زغال‌سنگ: کاری بسیار پرزحمت و شاق است، اما جامعه به انرژی و زغال‌سنگ نیاز دارد.

• پاک‌سازی فاضلاب: کاری تهوع‌آور و سخت است، اما در هر صورت باید کسانی آن را انجام دهند تا بهداشت شهری حفظ شود.

• ظرف‌شویی در رستوران‌ها: توجیه جامعه این است که چون مردم غذا را در رستوران صرف می‌کنند، باید کسانی باشند که ۸۰ ساعت در هفته ظرف بشویند و چون این شغل از ضروریات تمدن فرض می‌شود، نباید اعتراضی به آن داشت.

اما سوال بنیادی این است: آیا وجود «انسانِ ظرف‌شوی» با این کیفیت از استثمار، برآستی از ضروریات تمدن است؟

جامعه با ساختن یک باور دروغین، از کارهای یدی یک «بت شرافت» می‌سازد. ما مردی را در حال بریدن یک درخت بزرگ می‌بینیم و اطمینان داریم که او برای برآوردن نیازهای جامعه از عضلاتش استفاده می‌کند. اما هیچ‌گاه به ذهن مان خطور نمی‌کند که شاید او دارد درختی زیبا را می‌برد تا خانه‌ای بسازد که در آن اعمالی زشت صورت می‌گیرد! همین مسئله در مورد ظرف‌شوی صدق می‌کند. او روزی‌اش را با زحمت و عرق ریختن به دست می‌آورد، اما این حقیقت نمی‌تواند دلیل بر کارآمد بودن شغلش باشد. حقیقت این است که ظرف‌شوی با کار شاق خود، در حال خدمت به یک جریان «تجمل و تفنن بیهوده» است که حتی در عمق خود تجمل واقعی هم به حساب نمی‌آید. برای درک این‌که چه چیزی در عین تجملی بودن، ارزش واقعی ندارد، می‌توان به رفتارهای تجملی شرق نگاه کرد؛ مثل انسان‌هایی که گاری‌ها و درشکه‌های مسافربری را به جای اسب و حیوانات می‌کشند. در مشرق‌زمین، پیرمردان و بیماران بالای ۵۰ سال، کیلومترها در آفتاب داغ یا باران شدید، در حالی که عرق از سیبیل‌های خاکستری‌شان می‌چکد، گاری را می‌کشند تا مسافر را حمل کنند. اگر یواش برانند، ناسزا می‌شنوند و در نهایت با درآمدی ناچیز (در حد ۳۰ یا ۴۰ روپیه) با بیماری‌های ریوی و آسم می‌میرند.

نمونه دیگر، اسب‌گاری است. حیوان نگویند بختی که وقتی خریده می‌شود که چند سال بیشتر از عمرش نمانده. شلاق، غذای اصلی اوست. فرمول بقای او این است: ۶۰ درصد شلاق + ۴۰ درصد علف = قدرت و توان. گردن مجروح و گوشت خونینش تحت فشار یوق از بین می‌رود و وقتی شلاق دیگر اثر نکرد، او را به خریداران پوست می‌فروشند. تمام این کارها «غیرلازم» و برآمده از آداب و سنن غلط فرهنگی است؛ زیرا پیاده رفتن در فرهنگ‌های طبقاتی، خارج از شان آدم‌های به اصطلاح «متشخص» دانسته می‌شود! این ابزارها صرفاً برای ایجاد راحتی‌های اندک و تحقیرآور ساختار یافته‌اند. وضعیت هتل‌ها و رستوران‌ها: زندگی ظرف‌شوی شاید از زیست یک اسب‌گاری اشرافی‌تر به نظر برسد، اما کار او به همان اندازه بیهوده و برده‌وار است. هتل‌ها و رستوران‌های مجلل در ظاهر مایه تجمل و شکوه هستند، اما در واقعیت:

۱. اکثریت مردم و حتی مشتریان از فضا و کیفیت واقعی آن‌ها رضایت کامل ندارند و غذای خانگی را ترجیح می‌دهند.

۲. این اماکن نیازمند این نیستند که صدها نفر در آن‌ها برده شوند.

۳. اصول حاکم بر آن‌ها این است: کارگر بیشتر کار کند، مشتری بیشتر پول بدهد، و سود نهایی فقط به جیب صاحبی برود که درآمد را صرف ویلاهای ساحلی می‌کند.

در یک هتل شیک، ۱۰۰ نفر کارگر، رنجی شاق را تحمل می‌کنند تا ۲۰۰ نفر مشتری برای چیزهایی که نیاز واقعی به آن ندارند پول خرج کنند. اگر کارهای بیهوده و تشریفات زائد حذف شوند، ساعت کاری یک ظرف‌شوی از ۱۵-۱۰ ساعت به راحت ۸ ساعت کاهش می‌یابد. چرا سیستم اقتصادی و اجتماعی، تمام رستوران‌ها و هتل‌ها را وادار به حفظ این مشاغل بیهوده می‌کند؟ پاسخ را باید در دیدگاه فلسفی و سیاسی طبقات حاکم جست‌وجو کرد.

«مارکوس کاتو» سناتور رومی می‌گفت:

«یک برده نباید وقتی که بیدار است، بیکار بماند. کارش مفید باشد یا نه، اهمیتی ندارد؛ او فقط باید کار کند. زیرا همین کار کردن حداقل برای خود برده مفید است.» این تفکر کاتو، مبنای حفظ کارهای بیهوده در دنیای امروز است. حاکمان و طبقات مرفه منطق مکتومی دارند: ترس از عصیان مردم. عقیده‌ی ریشه‌داری وجود دارد که طبقه‌ی محروم را موجوداتی خطرناک می‌داند که اگر بیکار بمانند و فراغت یابند، دست به شورش خواهند زد؛ پس باید آن‌ها را چنان غرق در کار مداوم و خستگی کرد که فرصتی برای اندیشیدن نداشته باشند.

اگر از یک فرد ثروتمند و به ظاهر روشنفکر درباره نابودی فقر بپرسید، پاسخ واقعی (ولو پنهان) او این است:

«ما از فقر ناراحت می‌شویم و احساساتمان جریحه‌دار می‌شود، اما نباید انتظار داشته باشید برای از بین بردن فقر کاری کنیم. ما بر ضد بهبود وضعیت شما مبارزه می‌کنیم، چون رنج و اشتغال مداوم شما، امنیت و آرامش ما را تامین می‌کند! شما باید عرق بریزید تا هزینه تفریحات و سفرهای ما تامین شود.» کمتر فرد تحصیل‌کرده و روشنفکری پیدا می‌شود که در طبقات پایین

جامعه زیست کرده باشد؛ بنابراین اکثر آن‌ها به طور طبیعی طرفدار طبقه مرفه هستند. آن‌ها می‌ترسند که با آزادی طبقه محروم، امنیت و رفاه خودشان به خطر بیفتد.

حتی افق‌های آرمانی مانند مارکسیسم نیز از دیدگاه یک روشنفکر رفاه‌زده، ملال‌آورتر از وضعیت موجود به نظر می‌رسد؛ لذا او حفظ همین ساختار استثمارگر را ترجیح می‌دهد. محافظه‌کاری روشنفکران ناشی از این ترس‌های موهوم است:

• ترس از این که طبقه محروم نژاد یا ماهیتی متفاوت و خطرناک دارند.

• ترس از این که اگر فقرا رها شوند، خانه روشنفکر را چپاول می‌کنند، کتاب‌هایش را می‌سوزانند و او را به شستن توالت یا کار در معدن وامی‌دارند.

اما حقیقت مطلق این است: تنها تفاوت طبقه مرفه و طبقه محروم، «پول و لباس» است. یک میلیونر، همان ظرف‌شوی است که لباسی گران‌قیمت بر تن کرده است. اگر لباس‌ها و موقعیت مادی تعویض شود، هیچ تفاوت ذاتی و انسانی میان آن‌ها وجود ندارد. علت عدم درک این حقیقت توسط روشنفکران، عدم هم‌نشینی و تجربه زیسته با طبقات محروم است. آن‌ها بی‌چیزی، گرسنگی و رنج واقعی را حس نکرده‌اند و همین نادانی، ترس بیهوده از «عامه‌ی مردم» را در دل‌شان بازتولید می‌کند. یک ظرف‌شوی، برده‌ی مدرن سیستم بیهوده‌گرایی است. شغل او نه ضروری است و نه کارآمد؛ بلکه وظیفه‌ای است که به او سپرده شده تا از «اندیشیدن» و «عصیان» او جلوگیری شود. طبقه روشنفکر نیز به دلیل ترس ناشی از نادانی، پشت سر این ساختار ظالمانه ایستاده است. تاکید بر زیست یک ظرف‌شوی، ناشی از تجربه عمیق و مستقیم این واقعیت است؛ الگویی که متأسفانه بر تمام مشاغل و زیست طبقات تهیدست و فرودست جامعه ما سایه افکنده است.

۵ شهریور ۱۴۰۵

رضا حقی